

آیت الله مطهری و نظریه اسلام فطری

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۸/۲۶ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۷/۱۳

عبدالرحیم سلیمانی اردستانی*

چکیده

وضعیت ادیان موجود این گونه است که هیچ دینی به لحاظ تعداد پیرو در جهان اکثریت را ندارد؛ به این معنا که هر دینی را در نظر بگیریم، اکثریت انسان‌ها بیرون از آن دین هستند. از سوی دیگر این اکثریت با حق عناد ندارند و چه بسا بدون اینکه تقصیری داشته باشند احیاناً در دین داری خود به خطا رفته‌اند. حال سخن این است که راه رستگاری را چگونه تعریف کنیم که عدالت الاهی زیر سؤال نرود و همه انسان‌هایی که واقعاً در پی گردن نهادن به حق‌اند، به رستگاری برسند؟ مرحوم مطهری در این باره نظریه خاصی دارند که آن را «اسلام فطری» می‌خوانند. مطابق این نظریه هر انسانی که واقعاً پیرو حق است و در راه شناخت حق و نیز گردن نهادن به آن تقصیری نداشته باشد، اهل نجات و رستگاری است. اما پرسش این است که چه میزان از مصادیق حق برای همه انسان‌ها روشن و آشکار است که هیچ کس در گردن نهادن به آن معذور نیست؟ مرحوم مطهری برای انسان فطریاتی قایل است که همه انسان‌ها را موظف به گردن نهادن به آنها می‌داند. بیان و بررسی نظریه «اسلام فطری» موضوع این نوشتار است.

واژگان کلیدی: مطهری، رستگاری‌شناسی، پیروان دیگر ادیان، اسلام فطری.

امروزه در جهان ادیان متعددی وجود دارند که دعاوی متعارضی دارند. این ادیان چه در باب «هست و است و نیست‌ها» یا بعد نظری دین و چه در باب «باید و نبایدها» یا بعد عملی دین، سخنانی دارند که به هیچ وجه با هم سازگاری ندارند. هر یک از آنها درباره مبدأ هستی، سرشت و سرانجام انسان، راه نجات و رستگاری او و دیگر آموزه‌های بنیادین سخنانی دارند که چه بسا تفاوت آنها به نهایت است. از سوی دیگر انسان‌ها معمولاً دین آبا و اجدادی خود را می‌پذیرند و در واقع دین اکثریت قاطع انسان‌ها تحقیقی نیست. امام خمینی اکثر پیروان دیگر ادیان را اعم از توده‌های مردم و عالمان، در عدم پذیرش دین حق معذور می‌داند. ایشان می‌گوید:

اما عوام آنان، پس ظاهر است که خلاف مذاهبی که دارند، به ذهنشان خطور نمی‌کند، بلکه آنان مانند عوام مسلمانان، به صحت مذهب خویش و بطلان سایر مذاهب قطع دارند. پس همان طور که عوام ما به سبب تلقین و نشو و نما در محیط اسلام، به صحت مذهب خویش و بطلان سایر مذاهب علم دارند، بدون اینکه خلاف آن به ذهنشان خطور کند، عوام آنان نیز چنین هستند و این دو گروه از این جهت تفاوتی ندارند و قاطع در پیروی از قطع خود معذور است و نافرمان و گنهکار نیست... اما غیر عوام آنان، غالباً به واسطه تلقیناتی که از آغاز کودکی و نشو و نمایشان در محیط کفر وجود داشته است، به مذاهب باطل خویش جازم و معتقد شده‌اند، به گونه‌ای که هر گاه چیز مخالفی به آنان برسد، آن را با عقول خویش که از آغاز نشو و نما بر خلاف حق پرورش یافته است، رد می‌کنند. پس عالم یهودی یا مسیحی، مانند عالم مسلمان، ادله دیگران را صحیح نمی‌داند و بطلان آن ادله برای وی مانند ضروری شده است... آری، در میان آنان کسی مقصر است که خلاف مذهب خود را احتمال بدهد و از روی عناد یا تعصب، ادله آن را بررسی نکند... (موسوی خمینی، ۱۳۸۱ق، ص ۱۳۳-۱۳۴ / توفیقی، ۱۳۸۱، ص ۳۰-۳۲).

مطابق این سخنان اکثر انسان‌ها از روی برهان و دلیل دین انتخاب نمی‌کنند و بلکه علت گردن نهادن به یک دین، تقلید و تلقین است. این نکته را امام محمد غزالی این گونه با صراحت بیان می‌کند:

بیشتر مردم در کودکی ایمان آورده‌اند و سبب تصدیقشان تنها تقلید از پدران و معلمان خویش بوده است؛ زیرا به آنان حسن ظن داشته‌اند و خود آنان هم از خودشان بسیار ستایش کرده و دیگران نیز آنان را ستوده‌اند و از مخالفانشان بسیار بدگویی کرده... چیزهایی از این قبیل، تنفر از آنها و گرایش به ضد آنها را در نفوس کودکان غرس می‌کند؛ به گونه‌ای که شك به طور کلی از قلوب آنان برکنده می‌شود؛ زیرا آموزش در کودکی مانند نقش روی سنگ است. سپس بر این اعتقادات نشو و نما پیدا می‌کنند و آن را در نفس خود استوار می‌سازند و پس از بلوغ، بر اعتقاد جازم و تصدیق محکم خویش که شکی به آن راه ندارد، باقی می‌مانند. از این رو دیده می‌شود که فرزندان مسیحیان و رافضیان و زردشتیان و مسلمانان همگی جز بر عقاید پدرانشان و اعتقادات باطل یا حق آنان به بلوغ نمی‌رسند و به گونه‌ای به آن عقاید قطع دارند که اگر ایشان را قطعه قطعه کنند، از آن عقاید دست برنمی‌دارند، در حالی که برای آنها دلیلی واقعی یا ظاهری ندارند... پس از اینجا معلوم می‌شود که تصدیق جازم بر بحث و ترتیب دادن ادله توقف ندارند (غزالی، ۱۴۰۶ق، ص ۱۱۵-۱۱۶ / توفیقی، ۱۳۸۱، ص ۳۳).

مرحوم مطهری نیز تقلیدی بودن دین اکثریت مردم را این گونه بیان می‌کند: «ما معمولاً وقتی می‌گوییم فلان کس مسلمان است یا مسلمان نیست، نظر به واقعیت مطلب نداریم. از نظر جغرافیایی، کسانی را که در يك منطقه زندگی می‌کنند و به حکم تقلید و وراثت از پدران و مادران مسلمان‌اند، مسلمان می‌نامیم و کسانی دیگر را که در شرایط دیگر زیسته‌اند و به حکم تقلید از پدران و مادران وابسته به دینی دیگر هستند یا اصلاً بی‌دین‌اند، غیر مسلمان می‌نامیم» (مطهری، ۱۳۵۲، ص ۳۱۸).

پس در واقع دین اکثر انسان‌ها تحقیقی نیست و تقلید و تلقین نقش اصلی را در پذیرش دین ایفا می‌کند. اما پرسش دیگر در اینجا آن است که آیا اساساً تحقیق برای بیشتر انسان‌ها و توده‌های مردم ممکن است؟ آیا برای اکثر مردم که یا بی‌سوادند یا کم‌سواد و به کار و کسب و زندگی مشغول‌اند، ممکن است ادیان مختلف را مطالعه کرده و نیز مذاهب همه این ادیان را بشناسند و با تحقیق به حقانیت یک دین و یک مذهب از آن دین دست یابند؟ به نظر می‌رسد راه تحقیق به روی اکثر انسان‌ها بسته باشد.

حال اگر وضعیت ادیان و انسان‌ها و دین‌داری آنان این گونه است، پرسش این است که چه موضعی باید در این باره گرفت که هم با واقعیت موجود سازگار باشد و هم عدالت الهی را در مسئله رستگاری انسان‌ها خدشه‌دار نکند؟ جان هیک فیلسوف دین معروف معاصر انگلیسی، نظریات در این باره را به سه دسته کلی تقسیم می‌کند: «انحصارگرایی» (Exclusivism) که حقانیت و نجات‌بخشی را منحصر در یک دین می‌داند و رستگاری پیروان دیگر ادیان را غیرممکن می‌داند؛ «تکثرگرایی» (Pluralism) که حقانیت و نجات‌بخشی را منحصر در یک دین نمی‌داند و معتقد است ادیان مختلف حق و نجات‌بخش‌اند؛ «شمول‌گرایی» (Inclusivism) که می‌گوید یک دین حق است و همه انسان‌ها در واقع وظیفه دارند آن دین را بپذیرند، اما در همان دین حق راه رستگاری به گونه‌ای ترسیم شده است که پیروان دیگر ادیان نیز می‌توانند به رستگاری برسند (هیک، ۱۳۷۸، ص ۶۴-۶۹). در حالی که وجه غالب در عموم سنت‌های دینی انحصارگرایی بوده است، در عصر جدید کسانی با رویکردهای مختلف دم از تکثرگرایی زده‌اند. در این میان کسانی راه سوم، یعنی شمول‌گرایی، را در پیش گرفته‌اند. برای مثال در مسیحیت جدید کارل رانز این راه را در پیش گرفته و با طرح نظریه «مسیحیان بی‌نام و نشان»، غیر مسیحیان درست‌کار را مشمول عمل نجات‌بخش مسیح، یعنی صلیب او، به حساب می‌آورد (ریچاردز، ۱۳۸۴، ص ۱۱۰-۱۱۴).

آیت‌الله مطهری^۱ را نیز می‌توان «شمول‌گرا» خواند. ایشان با رد «انحصارگرایی» اسلامی و مردودشمردن ادله عقلی و نقلی انحصارگرایان (ر.ک: مطهری، ۱۳۵۲، ص ۳۰۹-۳۱۳) و نیز رد ادله عقلی و نقلی «تکثرگرایان» (ر.ک: همان، ص ۳۰۳-۳۰۹)، راه سوم را در پیش می‌گیرد که مدعی است که همان راه قرآن است. ایشان می‌گویند: «ما دلایل هر یک از دو گروه متخاصم (روشنفکر مآب و مقدس مآب) را آورده، بررسی می‌کنیم تا با نقادی آنها به منطق سوم یعنی منطق قرآن در این مسئله و فلسفه خاص آن تدریجاً نزدیک شویم» (همان، ص ۳۰۳).

سخن ایشان آن است که در این زمان تنها دین اسلام حق است؛ به این معنا که همه انسان‌ها وظیفه دارند به آن بگردند؛ با این حال نجات و رستگاری به پذیرش این اسلام ظاهری منوط نیست و به نوعی دیگر از اسلام یا تسلیم شدن که ایشان آن را «اسلام فطری» می‌خواند، بستگی دارد. پس کلیدواژه ایشان در بحث رستگاری‌شناسی «اسلام فطری» است.

الف) چیستی اسلام فطری

مقصود از «اسلام فطری» در کلام شهید مطهری تسلیم بودن در مقابل حق و حقیقت است. این اسلام در مقابل عناد با حق و نیز اسلام جغرافیایی که همان اسلام تقلیدی است، قرار دارد. ایشان این نکته را این گونه بیان می‌کند:

بسیاری از ماها مسلمان تقلیدی و جغرافیایی هستیم که پدر و مادرمان مسلمان بوده‌اند و در منطقه‌ای به دنیا آمده و بزرگ شده‌ایم که مردم آن مسلمان بوده‌اند. آنچه از نظر واقع با ارزش است، اسلام واقعی است و آن این است که شخص قلباً در مقابل حق و حقیقت تسلیم باشد؛ در دل را به روی حقیقت گشوده باشد تا آنچه را که حق است، بپذیرد و عمل کند و اسلامی که پذیرفته است بر اساس تحقیق و کاوش از یک طرف و تسلیم و بی‌تعصبی از طرف دیگر باشد. اگر کسی دارای صفت تسلیم باشد و به عللی حقیقت اسلام بر او مکتوم مانده باشد و او در این باره بی‌تقصیر باشد، هرگز خداوند او را معذب نمی‌سازد (همان، ص ۳۱۸-۳۱۹).

پس به نظر ایشان آنچه مهم است و گوهر دین‌داری است و نجات و رستگاری را باعث می‌شود، گردن نهادن به حق و حقیقت است. مرحوم مطهری سخنی از دکارت را نقل و درباره آن داوری می‌کند که نقل آن برای روشن شدن نظریه «اسلام فطری» مفید است:

[دکارت] می‌گوید من نمی‌گویم مسیحیت حتماً بهترین دینی است که در همه دنیا وجود دارد؛ من می‌گویم در میان ادیانی که الان من می‌شناسم و به آنها دسترسی دارم، مسیحیت بهترین دین است. من با حقیقت جنگ ندارم، شاید در جاهای دیگر دنیا، دینی باشد که بر مسیحیت ترجیح داشته باشد... من چه می‌دانم؟ شاید مثلاً در ایران دین و مذهبی وجود داشته باشد که بر مسیحیت ترجیح دارد. این گونه اشخاص را نمی‌توان کافر خواند؛ زیرا اینها عناد نمی‌ورزند... اینها در مقام پوشیدن حقیقت نیستند. ماهیت کفر چیزی جز عناد و میل به پوشاندن حقیقت نیست. اینها مسلم فطری می‌باشند... مقصود ما از تمثیل به دکارت این است که اگر فرض کنیم آنچه او گفته راست باشد و او در مقابل حقیقت همان اندازه تسلیم بوده که اظهار داشته است و از طرف دیگر واقعاً هم دسترسی برای تحقیق نداشته است، او یک مسلمان فطری بوده است (همان، ص ۳۱۹-۳۲۰).

پس شخصیتی مانند دکارت که یک دانشمند مسیحی معروف است، طبق مبنای مرحوم مطهری می تواند مسلمان فطری باشد و در حالی که به اسلام ظاهری نگرویده است و به ظاهر به دین مسیحیت پای بند است، رستگار شود. پس کلید رستگاری طبق مبنای ایشان همان «اسلام فطری» یعنی تسلیم بودن در مقابل حق و حقیقت است. ایشان در جای دیگر تصریح می کند که پیروان درستکار و صادق و حق پرست دیگر ادیان به رستگاری می رسند و به بهشت می روند:

شما اگر به همین مسیحیت تحریف شده نگاه کنید و بروید در دهات و شهرها، آیا هر کشیشی را که می بینید، آدم فاسد و کثیفی است؟ والله میان همین ها صدی هفتاد هشتادشان مردمی هستند با یک احساس ایمانی و تقوا و خلوص که به نام مسیح و مریم چقدر راستی و تقوا و پاکی به مردم داده اند، تقصیری هم ندارند. آن مردم به بهشت می روند، کشیش آنها هم به بهشت می رود... (مطهری، ۱۳۸۰، ص ۴۶).

واژه «اسلام فطری» که ایشان از آن استفاده می کند، برگرفته از قرآن مجید است که انسان را ذاتاً و فطرتاً خنیف و مایل به حق و حق پرست می شمارد (روم: ۳۰ / مطهری، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۲۶۲). به هر حال از مجموع سخن ایشان برمی آید که انسان دو وظیفه دارد که اگر آنها را انجام دهد، به گونه ای که بتواند در پیشگاه الاهی مدعی شود که در انجام آنها کوتاهی نکرده است، رستگار می شود:

۱. هر میزان و مقداری که حق و حقیقت برای او روشن شده، تسلیم آن شده و به آن گردن نهاده است.

۲. به اندازه وسع و توانایی و امکانات خود تلاش کرده باشد که حق و حقیقت و مصادیق آن را بشناسد (مطهری، ۱۳۵۲، ص ۳۲۰).

مطابق سخن ایشان رستگاری انسان به میزان حقی که انسان گردن نهاده بستگی ندارد، بلکه به میزان حق پرستی او بستگی دارد. ممکن است کسی در محیطی متولد شده و رشد و زندگی کند که برخی مصادیق حق برای او روشن نشده باشد و برعکس، دیگری در محیطی متولد شده و زندگی کرده باشد که میزان حق بیشتری برای او روشن شده باشد. بین این دو نفر کسی به درجه بالاتری از رستگاری نایل می شود که میزان حق هایی که به آنها گردن نهاده نسبت به حق هایی که برای او روشن شده بالاتر باشد. در مثال زیر دو فرد به یک تعداد به حق گردن نهاده اند، اما به یک میزان حق پرست نیستند:

۱. فرزند یک پیامبر ۱۰۰ عدد حق برای او آشکار شده و به ۵۰ عدد از آنها گردن نهاده است.
 ۲. انسانی از یک قبیله بدوی ۶۰ حق برای او روشن شده و به ۵۰ عدد از آنها گردن نهاده است.
 با اینکه این دو نفر به یک تعداد به حق گردن نهاده‌اند، اما دومی حق پرست‌تر است و به درجه بالاتری از سعادت می‌رسد.

پس تا اینجا کلید رستگاری همان «اسلام فطری» است. این رستگاری‌شناسی دو ویژگی دارد که آن را عادلانه و عاقلانه کرده است. در واقع یک رستگاری‌شناسی عادلانه و عاقلانه آن است که اولاً کلید آن برای همه انسان‌ها در هر اوضاع و احوالی قابل شناخت باشد و همه انسان‌ها به آن علم داشته باشند؛ ثانیاً این راه رستگاری برای همه انسان‌ها قابل اجرا و عمل باشد. از سوی دیگر همه انسان‌ها می‌دانند که باید حق را بپذیرند و به آن گردن نهند و نیز همه انسان‌ها اجمالاً می‌توانند حق‌هایی که برایشان روشن شده، به آنها گردن نهند. نکته دیگر اینکه با توجه به این دو اصل هیچ تبعیضی بین انسان‌ها نیست؛ چراکه از انسان‌ها اصل حق پرستی و تسلیم شدن در برابر حق به هر میزانی که برای آنان آشکار شده است، طلب می‌شود و هیچ تکلیفی فوق طاقیت انسان بر دوش آنان گذاشته نمی‌شود.

ب) قلمرو شناخت‌های فطری

شهید مطهری در گام نخست رستگاری‌شناسی خود اصل روشنی را بیان کردند و آن اینکه رستگاری هر انسانی به میزان حق پرستی او بستگی دارد و هر انسانی پیرو هر دین یا مذهبی که باشد اگر حق پرست باشد و در راه شناخت حق به اندازه وسع خود تلاش کرده باشد، رستگار می‌شود. اما ایشان باید گام دومی نیز بردارد و آن اینکه چه میزان از باورها و اعمال برای همه انسان‌ها روشن و مسلم یا در دسترس است و بنابراین برای گردن نهادن به آنها معذور نیستند؟ به تعبیر دیگر آیا انسانی که از آغاز تا پایان عمر به مردم ستم کرده و حقوق آنان را رعایت نکرده و اخلاق را زیر پا گذاشته است، می‌تواند مدعی شود که برای من حقیقت روشن نبوده است؟ یا اینکه برای انسان‌ها محدوده‌ای وجود دارد که در آن محدوده هیچ کس معذور نیست؟ باور مرحوم مطهری آن است که این محدوده وجود دارد. برخی باورهای دینی و نیز بسیاری از اعمالی که دین به آنها دستور می‌دهد

و انسان را نسبت به آنها مؤاخذه می‌کند، اموری هستند که یا فطری اند و انسان در درون خود آنها را می‌یابد یا بدیهی اند و انسان با عقل و خرد خویش به آنها می‌رسد.

آیا انسان فطریاتی در ناحیه شناخت‌ها دارد؟ این پرسشی است که مرحوم مطهری مطرح می‌کند و به آن پاسخ مثبت می‌دهد. ایشان نظریه افلاطون را درباره شناخت فطری انسان رد می‌کند. مطابق این نظریه، انسان از قبل به امور مختلف آگاهی دارد، چرا که در عالم مُثُل آنها را شناخته و در این عالم فراموش کرده است و تعلیم و آموزش در واقع یادآوری و تذکار است. ایشان می‌گوید در قرآن مجید آمده است: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» خدا شما را در حالی از شکم مادرهایتان خارج کرد که هیچ چیز نمی‌دانستید» (نحل: ۷۸). برخی این آیه را دلیل بر این گرفته‌اند که انسان هیچ فطریاتی ندارد و همه دانش‌های او اکتسابی است. این، برداشت نادرستی است و هرچند این آیه سخن افلاطون را رد می‌کند، هرگز بدین معنا نیست که انسان هیچ فطریاتی ندارد. انسان هنگام تولد هیچ نمی‌داند، ولی استعداد دارد و همین که در محیط مناسب رشد کند و به بلوغ برسد، این شناخت‌ها برایش حاصل می‌شود (ر.ک: مطهری، ۱۳۷۵، ص ۴۷۹).

شهید مطهری برای اثبات فطریات انسان در قرآن مجید به آیات متعددی استناد می‌کند که از جمله آنها آیاتی هستند که به صورت استفهام انکاری مطلبی را می‌پرسند. نمونه آن این آیه است: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ: مگر پاداش احسان جز احسان است». «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ: آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند مساوی‌اند» (زمر: ۹). آیات این گونه که در آنها به گونه‌ای از اموری پرسش شده که گویا برای مخاطب پاسخ روشن است، اشاره به فطریات انسان دارد. همچنین آیات ۷-۸ سوره شمس نشان می‌دهد انسان فطریاتی دارد و از خوبی برخی اعمال و بدی برخی دیگر آگاه است: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا: سوگند به نفس و آن کس که آن را درست کرد، سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد». آیات فوق نشان می‌دهد انسان فطریاتی دارد و او ارزش بسیاری از اعمال و بدی بسیاری از اعمال را می‌شناسد (ر.ک: همان، صص ۴۶۶-۴۶۹ و ۴۷۷-۴۷۹).

شهید مطهری از آیات متعددی از قرآن مجید فطری بودن شناخت خدا را برداشت می‌کند که از جمله مهم‌ترین آنها آیه زیر است: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى

أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ: و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را بر گرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم، گفتند: چرا، گواهی دادیم، تا مبادا روز قیامت بگویند ما از این [امر] غافل بودیم» (اعراف: ۱۷۲). ایشان می‌گویند دلالت این آیه بر فطری بودن شناخت خدا روشن است. ایشان همچنین به آیه دهم سوره ابراهیم استناد می‌کنند: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَأَطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ: آیا در خدایی که خالق آسمان‌ها و زمین است، شک است». این استفهام انکاری است؛ یعنی معلوم است که در آن شکی نیست.

به نظر می‌رسد این آیه هرچند بر بداهت و آشکار بودن وجود خدا دلالت می‌کند، ربطی به فطری بودن وجود خدا نداشته باشد؛ زیرا معنای آیه این است که این بدیهی و آشکار است که آسمان و زمین خالق می‌خواهد. اما به هر حال در بحث ما فرقی بین بدیهی نظری و فطری نیست؛ چراکه ما در پی پاسخ به این پرسش‌ایم اموری که برای همه انسان‌ها آشکارند، کدام‌اند.

به هر حال مرحوم مطهری برای اثبات فطری بودن شناخت خدا علاوه بر دو آیه فوق به چندین آیه دیگر استناد می‌کند که از جمله آنها آیه ۳۰ سوره روم، آیات ۶۰-۶۲ سوره یاسین، آیه ۷۲ سوره احزاب و آیه ۲۵ سوره لقمان است (ر.ک: همان، ص ۵۶۲-۵۶۳).

پس تا اینجا مطابق برداشت شهید مطهری از قرآن مجید دو امر فطری است: یکی اصل وجود خدا و دیگری اعمال صالح که اعم از اخلاقیات و حقوق انسان‌هاست. اما گویا ایشان يك باور دیگر را نیز فطری می‌دانند. ایشان برای معاد و رستاخیز، معنا و تفسیری خاص دارد که البته آن را فطری می‌دانند. ایشان می‌گویند در قرآن مجید معاد و رستاخیز به معنای بازگشت انسان به خداست: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ: ما از خداییم و به او باز می‌گردیم» (بقره: ۱۵۶). اگر معاد را این گونه ببینیم، باید آن را فطری بدانیم. اما اغلب نگاه ناقصی به رستاخیز و معاد می‌شود و آن را به مثابه صنعتگری می‌بینند که چیزی را می‌سازد و تخریب می‌کند و دوباره می‌سازد. اگر به معاد به صورت دوم نگاه کنیم، فطری نیست؛ اما واقع این است که مطابق قرآن مجید معنای معاد همان معنای اول است و فطری است (ر.ک: همان، ص ۴۷۱).

بدین ترتیب اگر بخواهیم دیدگاه و برداشت شهید مطهری را از قرآن مجید درباره فطریات انسان جمع‌بندی کنیم، باید بگوییم به نظر ایشان مبدأ و خالق انسان و اصل بازگشت انسان به این مبدأ که

معاد خوانده می‌شود و نیز دستورهای اخلاقی و انسانی که عمل صالح خوانده می‌شود، از فطریات انسان است. ایشان می‌گویند:

بدون شك تعليمات اسلامي بر اساس قبول يك سلسله فطريات است؛ يعنى همه آن چيزهايي كه امروز مسائل انساني و ماوراي حيواني ناميده مي‌شوند و اسم آنها را «ارزش‌هاي انساني» مي‌گذاريم، از نظر معارف اسلامي ريشه‌اي در نهاد و سرشت انسان دارند و بعد خواهيم گفت كه اصالت انسان و انسانيت واقعي انسان در گرو قبول فطريات است (همان، ص ۴۶۸).

به هر حال بنا بر مبنای شهید مطهری بخش اصلی آنچه در رستگاری‌شناسی اهمیت دارد، از فطریات انسان است. به گفته ایشان در بعد عملی بخش اخلاق و نیز اصول ارزش‌های انسانی از فطریات‌اند. مطابق متون اسلامی اخلاق در رستگاری انسان بیش از اعمال دیگر نقش دارد (ر.ک: غزالی، ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۴/ فیض کاشانی، [بی‌تا]، ج ۵، ص ۹۱) و در احکام فقهی آنچه مربوط به حق الناس است، بسیار مقدم و مهم‌تر از حق الله خوانده می‌شود و تأثیرش بر رستگاری انسان بسیار بیشتر است (نهج البلاغه، خ ۲۱۶). بنا بر سخنان شهید مطهری این دو بخش، از فطریات واضح انسان‌اند. حتی در بخش عبادیات که از حق الله شمرده می‌شوند، هرچند شکل و صورت عبادت فطری نیست و چه بسا با عقل انسان قابل شناخت نباشد، اصل یاد خدا که روح عبادت است، تأثیر آن بر روح و روان انسان چه بسا برای انسان معلوم و آشکار باشد. مطابق این بیان، بخش عمده شناخت حق که در رستگاری انسان اهمیت دارد، با فطرت و عقل انسان شناخته می‌شود و همه انسان‌ها از آن آگاهی دارند.

گام دوم رستگاری‌شناسی شهید مطهری این است که همان‌طور که بیان شد، اصل مبدأ‌شناسی و معادشناسی به معنای خاصی که ایشان بیان می‌کند و اعمال صالح به معنای اخلاق و ارزش‌های انسانی، از فطریات و اولیات عقلی انسان است. بنابراین رستگاری انسان به این است که این فطریات را ترك نکند و به آنها پشت پا نزند، و گرنه نمی‌تواند ادعای حق‌پرستی کند. اگر بخواهیم چکیده رستگاری‌شناسی ایشان را در این گام دوم بیان کنیم، باید سخنی را که ایشان با لحنی تأییدآمیز به حکمای اسلام نسبت می‌دهد، نقل کنیم:

به نظر حکمای اسلام از قبیل بوعلی و صدرالمتألهین، اکثریت مردمی که به حقیقت

اعتراف ندارند، قاصرند نه مقصر. چنین اشخاصی اگر خداشناس نباشند، معذب نخواهند بود- هر چند به بهشت هم نخواهند رفت. و اگر خداشناس باشند و به معاد اعتقاد داشته باشند و عمل خالص قربة الى الله انجام دهند، پاداش نيك عمل خویش را خواهند گرفت. تنها کسانی به شقاوت کشیده می‌شوند که مقصر باشند و نه قاصر (مطهری، ۱۳۵۲، ص ۳۸۱).

ظاهراً این نظر باید بر همان فطری بودن وجود خدا یا بدیهی بودن آن مبتنی باشد؛ چراکه می‌گوید کسی که به خدا معتقد نیست، به بهشت نخواهد رفت. البته اینجا جای يك پرسش هست و آن اینکه اگر خداشناسی فطری یا بدیهی است، پس هیچ انسانی در عدم پذیرش آن معذور نیست. البته اگر کسی خداشناس نباشد و در عین حال مقصر هم نباشد و حق پرست باشد و اعمال صالح انجام داده باشد، چگونه می‌توان گفت که به بهشت نمی‌رود؟ به نظر می‌رسد در سخن فوق نوعی ناسازگاری باشد. اما به هر حال ظاهراً قسمت دوم این دیدگاه یعنی حکم غیرمسلمان خداشناس با ظاهر آیه ۶۲ سوره بقره منطبق است: «درحقیقت کسانی که [به اسلام] ایمان آورده و کسانی که یهودی شده‌اند و ترسایان و صابئان، هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان داشت و کار شایسته کرد، پس اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد».

آیت‌الله مطهری رحمته‌الله علیه اعتقادات اسلامی و شیعی را تقسیم می‌کند و بین دو اعتقاد «خدا و آخرت» و «نبوت و امامت» فرق قایل می‌شود. ایشان در رابطه با ایمان به خدا و آخرت می‌گوید: «اشتباه است اگر بپنداریم اعمال کسانی که ایمان به خدا و قیامت ندارند، به سوی خدا صعود می‌نماید و وجهه "علیینی" پیدا می‌کند» (همان، ص ۳۳۲).

اما چرا عمل کسی که ایمان به خدا و آخرت ندارد، بی‌ارزش است و چنین انسانی رستگار نمی‌شود؟ از مجموع سخنان شهید مطهری دو پاسخ برداشت می‌شود. پاسخ اول این است که شناخت مبدأ و معاد فطری است و هیچ کس را در نپذیرفتن آن عذری نیست؛ پس کسی که این دو را نپذیرفته باشد، رستگار نمی‌شود. پاسخ دوم ایشان آن است که نسبت دنیا و آخرت نسبت بدن و روح و نسبت ظاهر و باطن است و دنیا و آخرت دو جهان جدا و منفصل از یکدیگر نیستند. شرط اینکه يك عمل وجهه ملکوتی خوب و «علیینی» پیدا کند، این است که با توجه به خدا و برای

صعود به ملکوت خدا انجام بگیرد. اگر کسی به قیامت معتقد نباشد و به خدا توجه نداشته باشد، عمل او و وجه ملکوتی نخواهد داشت و به علین صعود نخواهد کرد. کسی که بدون اعتقاد به خدا و آخرت و بدون در نظر داشتن آنها اعمالی را انجام دهد، مثل کسی است که می خواهد از جاده شمال به شهری در جنوب برسد که البته هرگز به آن نخواهد رسید. ایشان برای اثبات سخن خود به آیاتی از قرآن مجید استناد می کند که می گوید عمل کسانی که در پی دنیا هستند، تباه و بی ارزش است (همان، ص ۳۳۱-۳۳۵).

اما نکته جالب این است که خود مرحوم مطهری در این بیان اخیر با دو مشکل روبه رو شده و دو ایراد را مطرح کرده است. در واقع سخن ایشان این بود که فعل در صورتی نزد خدا ارزش مند است که علاوه بر حسن فعلی، حسن فاعلی هم داشته باشد و حسن فاعلی در صورتی است که فعل برای خدا و برای رسیدن به سعادت اخروی انجام شود. اما خود ایشان پرسشی را مطرح می کند و آن اینکه برای تحقق حسن فاعلی آیا کافی نیست که کسی عملی را صرفاً برای خدمت به خلق خدا و نه برای سودجویی و سوء استفاده انجام دهد؟ او با شك از پاسخ به این پرسش می گذرد و می گوید قطعاً عملی که به خاطر انسانیت و برای خدمت به دیگران انجام شده، در ردیف اعمالی که از روی هوای نفس انجام شده، نیست و خدا هرگز آن را بی پاسخ نمی گذارد.

مشکل دیگر که خود ایشان بدان اشاره می کند، این است که در روایات متعددی اعمال اخلاقی و نیکوی کفار و مشرکان ارزش مند به حساب آمده و حداقل تأثیر آنها در روز قیامت تخفیف عذاب شمرده شده است (ر.ک: همان، ص ۱۳۶-۱۳۷).

بنابراین دلیل دوم ایشان برای عدم پذیرش اعمال کسانی که به خدا و قیامت باور ندارند، تمام نیست و قصد خدمت به خلق برای ایجاد حسن فاعلی کفایت می کند و به تعبیری خود خدمت به خلق از حقایق فطری است و گردن نهادن به آن بخشی از ایمان فطری است. شاید مضمون حدیثی از امام باقر علیه السلام که مرحوم مطهری نقل کرده اند، این نکته را تأیید کند:

کل شیء یجره الاقرار و التسلیم فهو الایمان و کل شیء یجره الانکار والجحود فهو الکفر: هر چیزی که نتیجه اقرار و تسلیم و روح پذیرش حقیقت باشد، آن همان ایمان است و هر چیزی که نتیجه روح عناد و سرپیچی از حقیقت باشد، آن همان کفر است (کلینی، [بی تا]، ج ۲، ص ۳۸۷، به نقل از: مطهری، ۱۳۵۲، ص ۳۴۷).

تا اینجا بحث درباره ایمان به خدا و قیامت بود که مرحوم مطهری آن را شرط پذیرش اعمال می‌دانست. اما در بحث ایمان به نبوت و امامت و نتیجه اعمال کسانی که به خدا و قیامت ایمان دارند، اما به نبوت و امامت باور ندارند و احیاناً دین‌داری‌شان مطابق حق نیست، پاسخ اجمالی ایشان آن است که «آیات و روایاتی که دلالت می‌کند اعمال منکران نبوت یا امامت مقبول نیست، ناظر به آن است که آن انکارها از روی عناد و لجاج و تعصب باشد؛ اما انکارهایی که صرفاً عدم اعتراف است و منشأ عدم اعتراف هم قصور است و نه تقصیر، مورد نظر آیات و روایات نیست» (همان، ص ۳۸۰-۳۸۱).

مطابق این سخن تمام باورها و دستورالعمل‌هایی که در اسلام وجود دارد، غیر از آنهایی که فطری اند یا با عقل بشری قابل دسترسی اند، در صورتی عدم اعتقاد یا عمل به آنها مانع نجات و رستگاری است که با روشن‌بودن حق برای فرد از گردن‌نهادن به آن امتناع ورزد. در غیر این صورت عدم اعتقاد یا عدم عمل یا خطا بودن اعتقاد یا عمل لطمه‌ای نمی‌زند.

سخن دیگر آن است که در اخلاق و مسائل مربوط به عدالت و حقوق مردم که همان طور که گذشت، عمده آنها فطری و عقلی است و سخن دین هم درباره آنها ارشاد به حکم عقل است، فرق چندانی بین مسلمان و غیرمسلمان نیست. اما در مسائل تبعیدی که عموماً خردگریز است، مانند عبادیاتی مثل نماز و روزه و حج و ... که مسلمان یا شیعه آنها را انجام می‌دهد و غیرمسلمان یا غیر شیعه آنها را انجام نمی‌دهد یا به شکل دیگر انجام می‌دهد، حکمش متفاوت است. بیان ایشان آن است که این افراد از برنامه الهی محروم‌اند و در نتیجه از فواید آنها در این دنیا و دنیای دیگر بهره نمی‌برند (ر.ک: همان، صص ۳۳۹-۳۴۳ و ۳۷۹-۳۸۰).

به هر حال اصل نظریه شهید مطهری این است که کلید نجات و رستگاری «تسلیم‌بودن در برابر حق و حقیقت» است و راه برای نجات و رستگاری دیگران نیز باز است و همه انسان‌ها در این امر مساوی‌اند. اما از آنجا که شناخت خدا و معاد و عمده اعمال صالح، اموری فطری و عقلی‌اند، هیچ انسانی از گردن‌نهادن به آنها معذور نیست.

ج) نقد و بررسی نظریه اسلام فطری

آیت‌الله مطهری^ع در تبیین نظریه اسلام فطری دو گام را پیمودند. در گام نخست کلیدواژه نجات و رستگاری را تسلیم‌بودن در مقابل حق و حقیقت و به اندازه وسع و توان تلاش برای شناخت مصادیق آن دانستند. در گام دوم این نکته را بیان کردند که فطریات و بدیهیات را همه انسان‌ها می‌دانند و بنابراین هیچ‌کس نسبت به عدم پذیرش آنها معذور نیست. این امور عبارت‌اند از اصل مبدأ و اصل معاد و اصول انسانی اعم از حقوق انسان‌ها و اخلاقیات.

درباره گام نخست ایشان بحثی نیست و علاوه بر اینکه عقل آن را تأیید می‌کند، چراکه چنین انسانی در انجام هیچ وظیفه‌ای کوتاهی نکرده است، آیات متعددی از قرآن مجید را می‌توان در تأیید آن آورد. نمونه آن، آیاتی است که برای ایمان دو مرحله قایل است که یک مرحله از آن فطری است؛ برای مثال وقتی در آیه ۱۳۶ سوره نساء از مؤمنان خواسته می‌شود به خدا و پیامبر و کتاب او ایمان آورند، مقصود از ایمان اول همان ایمان فطری است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خدا و پیامبر او و کتابی که به فرستاده‌اش فرو فرستاده، ایمان آورید» (نساء: ۱۳۶). در واقع در این آیه خطاب به کسانی که می‌خواهند به حق گردن نهند، گوشزد می‌کند که خدا و رسول او و کتابی که آورده، از مصادیق حق‌اند و حق پرستان باید به آنها گردن نهند. همین طور در آیه‌ای دیگر که می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا دارید و به پیامبر او ایمان آورید» (حدید: ۲۸).

اگر پیامبر تنها بیم‌دهنده و بشارت‌دهنده به مؤمنان است (اعراف: ۱۸۸) و اگر اموری برای مؤمنان آیه و نشانه هستند (نمل: ۸۶/ عنکبوت: ۲۴)، مقصود همان ایمان فطری است. همین سخن درباره اسلام فطری نیز می‌رود؛ برای مثال اگر قرآن مجید، هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است (نحل: ۸۹ و ۱۰۲)، مقصود کسانی هستند که آماده‌اند که به حق گردن نهند، و الا کسانی که نمی‌خواهند به حق گردن نهند، یعنی مرحله اول ایمان و اسلام را ندارند، قابل هدایت نیستند که کسی یا چیزی آنان را هدایت کند (آل عمران: ۸۶). البته کسانی که حق‌پذیر باشند، حتماً خدا آنان را هدایت می‌کند و اینان اهل نجات و رستگاری‌اند.

اما گام دوم ایشان نیاز به توضیح دارد. اینکه اصول انسانی یعنی اخلاق و حقوق انسان‌ها،

عموماً برای همه انسان‌ها روشن و آشکار است، جای بحث ندارد و همان طور که ایشان بیان کردند، عقل و نقل بر آن دلالت دارد. اما سخن در مبدأ و معاد است. آیا آنچه درباره باور به مبدأ به عنوان یک اصل فطری گفته شد، مقصود از آن، باور به یک موجود شخص‌وار با صفاتی که در متون اسلامی مطرح شده است، می‌باشد یا اینکه اصل یک منبع نور که منشأ هستی است، مقصود است، هرچند فرد صفات و ویژگی‌ها را درنیافته باشد؟ به نظر می‌رسد باید مقصود دومی باشد تا شامل حال اکثر انسان‌ها بشود. شاید آیات ابتدای سوره بقره بر همین مطلب دلالت داشته باشند: «این است کتابی که شک در آن روا نیست [که] راهنمای پرهیزگاران است. همان کسانی که به غیب ایمان دارند...» (بقره: ۲-۳). مقصود از پرهیزگاران کسانی هستند که تقوای فطری را رعایت می‌کنند؛ یعنی حاضرند به حق گردن نهند و قرآن مجید اینان را هدایت می‌کند و البته غیر اینان قابل هدایت نیستند. اولین ویژگی این گروه آن است که به غیب ایمان دارند و هستی را مساوی با ماده نمی‌دانند. ایمان به غیب یعنی ایمان به موجودی فراتر از ماده یا محسوس یا به تعبیر قرآن مجید «شهادة». اما اینکه این موجود یا هستی چه ویژگی‌هایی دارد، ممکن است انسان‌ها با فطرت خود به همه آنها نرسند یا درباره آن اختلاف کنند.

بحث دیگر درباره معاد است که مرحوم مطهری با بیانی خاص یعنی بازگشت به خدا، آن را فطری دانست. در اینجا دو نکته وجود دارد: یکی اینکه به هر حال مقصود از معاد زندگی دیگری پس از زندگی کنونی است. هرچند اکثر قاطع انسان‌ها به حیات دیگری بعد از این زندگی قایل هستند، اما نگاه‌ها درباره کیفیت آن بسیار متفاوت است؛ برای مثال در حالی که در ادیان ابراهیمی انسان یک بار زندگی می‌کند و می‌میرد و یک بار برانگیخته می‌شود، در ادیان هند انسان‌ها بارها متولد می‌شوند و نوع زندگی آنان در هر زندگی بسته به عمل آنان در زندگی قبلی است و سرانجام همه انسان‌ها در زمانی به نیروانه می‌روند. پس اصل اینکه پس از این دنیا زندگی دیگری است و به حساب انسان رسیدگی می‌شود، مورد قبول آنان نیز هست و باید معاد، اگر به عنوان یک اصل فطری تلقی می‌شود، همه این دیدگاه‌ها را شامل شود.

اما نکته دیگر در این باره آن است که به فرض اگر کسی خدا را قبول داشته باشد و به دستورهای او گردن نهد و اعمال صالح انجام دهد و اصول انسانی را رعایت کند و در واقع تسلیم محض خدا باشد، آیا چنین کسی به رستگاری نمی‌رسد؟ آیا این معنا را می‌دهد که کسی تسلیم محض خدا

باشد و رستگار نشود؟ مشهور است یک فرقه قدیمی یهودی به نام «صدوقیان» که در زمانی پیروان زیادی داشته‌اند، به زندگی دیگری قابل نبوده‌اند. آیا اینان اگر واقعاً تسلیم خدا بوده‌اند و اعمال صالح انجام می‌داده‌اند، رستگار نمی‌شوند؟

به نظر می‌رسد آنچه مرحوم مطهری در گام دوم بیان کردند و آن را به فلاسفه اسلام نیز نسبت دادند، بر آیه ۶۲ از سوره بقره مبتنی باشد: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» در حقیقت کسانی که [به اسلام] ایمان آورده و کسانی که یهودی شده‌اند و ترسایان و صابئان هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان داشت و کار شایسته کرد، پس اجرشان را نزد پروردگارش خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد» (بقره، ۶۲/ مقایسه شود با: مانده: ۶۹).

مرحوم مطهری و فلاسفه اسلام می‌گویند کسی به بهشت می‌رود که به خدا و آخرت ایمان داشته باشد و عمل صالح انجام دهد و این سخن با آیه فوق مطابق است. اما در سه آیه دیگر از قرآن مجید سخن از دو اصل است و آن اینکه انسان تسلیم خدا باشد و عمل نیکو انجام دهد: «... بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» آری هر کس خود را با تمام وجود به خدا تسلیم کند و نیکوکار باشد، پس مزد وی نزد پروردگار اوست و بیمی بر آنان نیست و غمگین نخواهند شد» (بقره: ۱۱۲).

آیه قبل از این آیه ادعای یهودیان و مسیحیان را که بهشت مخصوص آنان است، رد می‌کند و در واقع در این آیه این نکته را بیان می‌کند که رستگاری به نام‌ها بستگی ندارد، بلکه ملاک و معیار دارد. ملاک و معیار آن دو امر است؛ یکی تسلیم‌بودن کامل در برابر خدا و دیگر نیکوکاری. آیاتی دیگر پس از اینکه مسلمانان را نیز در کنار اهل کتاب قرار می‌دهد، باز ملاک و معیار رستگاری را که همین دو امر است، بیان می‌کند:

لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا* وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يظْلَمُونَ نَقِيرًا* وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا: [پاداش و کیفر] به دلخواه شما و دلخواه اهل کتاب

نیست؛ هر کس بدی کند، در برابر آن کیفر می‌بیند و جز خدا برای خود یار و مددکاری نمی‌یابد و کسانی که کارهای شایسته کنند - چه مرد باشند یا زن - در حالی که مؤمن باشند، آنان داخل بهشت می‌شوند و به قدر گودی پشت هسته خرمایی مورد ستم قرار نمی‌گیرند و دین چه کسی بهتر است از آن کس که خود را تسلیم خدا کرده و نیکوکار است و از آیین ابراهیم حق‌گرا پیروی نموده است (نساء: ۱۲۳-۱۲۵).

در این آیات پس از رد انحصار رستگاری در نامی خاص، ایمان و عمل صالح را ملاک و معیار رستگاری قرار می‌دهد. سپس این ایمان و عمل صالح را همان تسلیم کامل شدن در مقابل خدا و نیکوکاری می‌شمارد و آن را بهترین شکل و صورت دین‌داری به حساب می‌آورد. همچنین در آیه‌ای دیگر به شکلی متفاوت بر این نکته تأکید می‌شود که ملاک و معیار رستگاری تسلیم شدن به خدا و نیکوکاری است: «وَمَنْ يَسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ: و هر کس خود را تسلیم خدا کند و نیکوکار باشد، قطعاً در ریسمان استواری چنگ زده و فرجام کارها به سوی خداست» (لقمان: ۲۲).

این آیه نیز نشان می‌دهد ملاک و معیار نجات و رستگاری تسلیم شدن به خدا و نیکوکاری است. پس، از چندین آیه این نکته بر می‌آید که ملاک نجات دو چیز است و نه سه چیز. البته جای این پرسش وجود دارد که آیا ممکن است کسی تسلیم خدا باشد و نیکوکار نباشد؟ قطعاً کسی که تسلیم خداست، خدا را می‌شناسد و کسی که خدا را می‌شناسد، می‌داند که او کمال مطلق و خیرخواه مطلق است و نیکوکاری را دوست دارد و به آن فرمان می‌دهد. پس شاید گفته شود ملاک نجات همان تسلیم‌بودن در برابر امر خداست و دومی صرفاً یک قید توضیحی است: کسی که به طور کامل خود را تسلیم خدا کند، اهل نجات و رستگاری است.

مطابق این بیان در گام نخست کسی رستگار است که تسلیم حق باشد. در گام دوم از آنجا که مصداق کامل و حقیقی حقیقت که خداوند تعالی است، برای همه انسان‌ها، هر چند به شکلی مبهم، شناخته شده است و شناخت او در فطرت انسان‌ها قرار دارد، پس همه انسان‌ها در صورتی نجات می‌یابند که خود را تسلیم خدا کنند.

اما جای این پرسش باقی می‌ماند که اگر رستگاری در گرو تسلیم‌بودن به خداست، پس چرا در آیه ۶۲ سوره بقره سه امر را برشمرده است؟ پاسخ این است که در آن آیه از چهار دین نام برده شده

است که اسلام و یهودیت و مسیحیت و دین صُبی هستند. در این چهار دین این سه امر، اصول مسلم بوده است و در واقع این آیه اصول آشکار این ادیان را بیان کرده است. کسی که پیرو این ادیان بوده، این اصول را قبول داشته و بنابراین برای گردن‌نهادن به آنها عذری نداشته است.

نتیجه‌گیری

آیت‌الله مطهری در بحث رستگاری انسان‌ها دو گام برداشتند. در گام نخست نجات و رستگاری را منوط به «اسلام فطری» یعنی تسلیم‌بودن در مقابل حق و حقیقت دانستند. اما ایشان در گام دوم سه امر را از اصول فطری دانستند که همه انسان‌ها به صورت فطری از آنها آگاهی دارند و بنابراین هیچ کس از گردن‌نهادن به آنها معذور نیست. این سه اصل عبارت‌اند از مبدأ و معاد که آن را به معنای بازگشت به خدا می‌گرفت و پای‌بندی به اخلاق و اصول انسانی. به نظر می‌رسد این سخن ایشان که آن را به حکمای اسلام نیز نسبت می‌دهد، بر آیه ۶۲ از سوره بقره مبتنی باشد. اما سخن ما این بود که با اینکه گام اول ایشان را قبول داریم، در گام دوم اولاً باید مبدأ و معاد را، اگر معیار رستگاری می‌شماریم، به معنایی عام بگیریم که شامل همه دیدگاه‌های مختلف درباره مبدأ هستی و ماورا و نیز حیات پس از مرگ و حساب‌رسی بشود؛ ثانیاً از آیات متعددی از قرآن استفاده می‌شود که ملاک و معیار رستگاری تسلیم‌بودن در برابر خدا و نیکوکاری است و از آنجا که هر کس خدا را بشناسد و خود را تسلیم او کند، حتماً نیکوکار خواهد بود، معیار نجات تنها همان تسلیم‌بودن به خداست. در واقع از آنجا که همه انسان‌ها در درون خود حقیقت الحقایق را، هر چند به صورتی مبهم، می‌یابند، همه حق‌پرستان، تسلیم خدای تعالی نیز می‌شوند و رستگار می‌گردند.

منابع

- * قرآن مجید.
- * نهج البلاغه فیض الاسلام.
۱. توفیقی، حسین (۱۳۸۱). دیدگاه امام خمینی درباره پیروان دیگر ادیان. هفت آسمان، ۱۵.
 ۲. ریچاردز، گلین (۱۳۸۴). رویکردهای مختلف به پلورالیزم دینی. ترجمه رضا کندی و...، قم، مرکز مطالعات ادیان و مذاهب.
 ۳. غزالی، ابو حامد محمد (۱۳۶۴). کیمیای سعادت. تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
 ۴. غزالی، ابوحامد محمد (۱۴۰۶ق). الجام العوام عن علم الکلام. بیروت، دار الکتب العربیه.
 ۵. فیض کاشانی، محسن (بی تا). المحجة البيضاء. قم، دفتر انتشارات اسلامی.
 ۶. کلینی، محمد بن یعقوب (۱۴۰۷ق). اصول کافی. تهران، انتشارات علمیه اسلامیة.
 ۷. مطهری، مرتضی (۱۳۵۲). عدل الهی. تهران، سپهر.
 ۸. مطهری، مرتضی (۱۳۷۵). مجموعه آثار. ج ۳ (فطرت)، تهران، انتشارات صدرا.
 ۹. مطهری، مرتضی (۱۳۸۰). نبرد حق و باطل. تهران، انتشارات صدرا.
 ۱۰. موسوی خمینی، روح الله (۱۳۸۱ق). المکاسب المحرمه. قم، المطبعة العلمیه.
 ۱۱. هیک، جان (۱۳۷۸). مباحث پلورالیسم دینی. ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، مؤسسه انتشاراتی تبیان.

